داستان شهرناز

دولت آبادی، یحیی

در 258 صفحه داستانیست اخلاقی،ادبی و مصور.یک نسخهء از آن‏ بادارهء مجلهء آینده رسیده است.نویسندهء محترم در ضمن بیان سرگذشت، مفاسد اخلاقی جامعه و طرز زناشوئی ایرانیان را مورد انتقاد قرار داده‏اند. اینک خلاصه حکایت برای اطلاع خوانندگان محترم درج میشود.

شهرناز دختریست چهارده ساله از خانوادهء نجیب و دولتمند ولی متکبر و خودپسند والدینش بدون اطلاع برای او نامزدی انتخاب مینمایند موسوم‏ بهوشنک.داماد نیز بنوبه خود از این ازدواج بیخبر فقط پدر و مادرش‏ از جانب خود اقدام باین امر نموده‏اند

شب عروسی میرسد عروس از همه‏جا بیخبر را در صغر سن تزیین‏ نموده بحجله میبرند داماد چون نسبت بعروس از خانواده پست‏تر میباشد در عقدنامه قید شده که بخانه عروس برود.داماد و عروس که البته‏ یکدیگر را ندیده و نشناخته بودند مقابل میشوند.شهرناز دفعة فریاد کشید غش میکند.هوشنک گمان میکند عروس او را نمیخواهد رنجیده‏ خاطر میشود،ولی بعد کم‏کم بواسطه میانجی‏ها کار باصلاح منجر میگردد.ولیاز یکطرف چون علاقه قلبی از روز اول بین طرفین‏ موجود نبود و از طرف دیگر هوشنک مورد ملامت رفقا واقع شده که‏ چرا ننک بخانه عروس رفتن را متحمل شده است،برای خلاصی از شماتت دوستان بسرحد مسافرت می‏نماید در آنجا بوسیله یکی از دوستان با کدخدای محل آشنا شده پس از رفت و آمد بسیار دختر او را بحباله نکاح درآورده بیکی از دهات ییلاق خود مشرود و شهرناز را طلاق میگوید.شهرناز در خانه پدر زندگی اولی را از سر میگیرد بدون‏ اینکه هیچ یادی از شوهر قدیمی نموده و یا بخیال همسر جدیدی باشد پس از مدتی پدرش فوت میکند از این روز بتدریج وضع زندگانی‏ خانواده رو باختلال میگذارد.در اینموقع شوهر جدیدی برای او پیدا میشود اما چون شوهر تازه قمارباز بود هستی دختر را فنا مینماید در اینوقت‏ پیرمرد فرتوتی پادرمیانی نموده با شوهر دختر رقابت مینماید بحدیکه‏ نمامی او مؤثر شده منجر بجدائی ابدی طرفین میشود.مادر شهرناز نیز از دنیا میرود پیر سالخورده طماع با تملق و مداهنه شهرناز را خواستگاری‏ مینماید ولی را ول موفق نمیشود بعد قباله ساختگی ترتیب داده جبرا او راحاضر میکند و بازمانده دارائی موروثی آن بدبخت را هم تمام کرده‏ او را بیکبارگی بیچاره و مضطر مینماید